

اظهار کرد به نظرش می‌رسد که این تاریخ فردای مرگ مادر من است. بعد با تمسخر گفت نمی‌خواهد در این نکته باریک پافشاری کند زیرا ناراحتی‌ها و دغدغه‌های ماری را درک می‌کند. اما (و در اینجا لحن کلامش بسیار سخت شد). وظیفه‌اش به او امر می‌کند که شرایط ادب را زیر پا بگذارد. آنگاه از ماری خواست خلاصه وقایع آن روزی را که من از نزدیک با او آشنا شدم شرح دهد. ماری نمی‌خواست حرف بزند. اما در مقابل اصرار دادستان، دادستان آب تنی مان و خارج شدن از سینما و برگشتن از سینما و برگشتن به خانه را شرح داد. دادستان گفت که در تعقیب اظهارات ماری هنگام بازپرسی از او، در برنامه سینمای آن روزها، کاملاً دقیق شده است. و افزود که ماری خودش خواهد گفت که در آن موقع چه فیلمی نشان می‌دادند. ماری با لحنی تقریباً روشن اظهار کرد که فیلمی از فرناندل بود. وقتی که او سخنانش را تمام کرد سکوت کاملی تالار را فرا گرفته بود. آنگاه دادستان با وقار بسیار بلند شد و با صدائی کاملاً به هیجان آمده و در حالی که انگشت خود را بطرف من دراز کرده بود، به آهستگی و کلمه به کلمه شروع به صحبت کرد: «آقایان قضاة! این مرد فردای مرگ مادرش، برای شنا به کناره می‌رود، رابطه نامشروع با زنی را شروع می‌کند، و برای خندیدن، به دیدن فیلم مضحکی می‌رود. چیز بیشتری ندارم که برایتان بگویم.» و نشست. و همانطور سکوت برقرار بود. اما، ناگهان، ماری به هق هق افتاد. گفت این طور نیست و چیزهای دیگری در کار است و او را مجبور کرده اند بر خلاف آنچه فکر می‌کرده است حرف بزند، و مرا بخوبی می‌شناسد و من هیچ عمل بدی انجام نداده بودم. اما دربان با اشاره رئیس دادگاه، او را بیرون برد و محاکمه ادامه یافت.

بعد صدای ماسون شنیده شد که اعلام می‌داشت من مرد شریفی بودم «و دیگر بگوید، مرد شجاعی بودم». که کسی به آن توجهی نکرد و هم چنین با اظهارات سالامانو که خاطر نشان می‌ساخت من نسبت به سگش خوبی کرده بودم. و در مورد سئوالی که راجع به من و مادرم از او شد، جواب داد که من چیزی نداشتم به مادرم بگویم. و از این جهت او را به نوانخانه سپرده بودم. سالامانو می‌گفت: «باید فهمید. باید فهمید.» اما به نظر نمی‌آمد که کسی بفهمد. او را بیرون بردند.

بعد نوبت ریمون، که آخرین شاهد بود، رسید. ریمون اشاره کوچکی به من کرد و فوراً گفت که من بیگناه هستم. اما رئیس اعلام داشت که از او تصدیق یا تکذیب نمی‌خواهند، بلکه شرح وقایع را می‌پرسند. رئیس او را دعوت کرد که برای جواب گفتن صبر کند تا از او سؤال کند. از او خواستند که روابط خود را با مقتول توضیح بدهد. ریمون موقع را مغتنم شمرد و گفت پس از اینکه او خواهر مقتول را سیلی زده بوده، مورد بغض و کینه مقتول قرار گرفته بوده است. با وجود این، رئیس از او پرسید آیا دشمنی مقتول نسبت به من هم علتی داشته. ریمون گفت وجود من در کناره فقط بر حسب تصادف بوده. آنگاه دادستان از وی پرسید پس چگونه نامه‌ای که اصل این درام است به توسط من نوشته شده بوده است. ریمون جواب داد این امر تصادفی بود و دادستان نتیجه گرفت که تاکنون تصادف در این واقعه بر شعور و آگاهی اثرات شوم زیادی داشته. و خوب است بدانند هنگامی که ریمون رفیقه‌اش را سیلی زده بوده است، آیا تصادفی بوده که من مداخله نکرده بودم؟ آیا تصادفی بوده که در کلانتری برله او شهادت داده بودم؟ و نیز آیا تصادفی بوده که اظهارات من در ضمن آن شهادت ناشی از یک خوش خدمتی کامل بوده است؟ در پایان از ریمون سؤال کرد که از چه ممری اعاشه می‌کند و چون او جواب داد: «انبار دارم»، دادستان اعلام داشت که در بین مردم چنین شهرت دارد که شغل شاهد حاضر جاکشی است. و من هم شریک جرم و دوست او بوده‌ام، و در اینجا سر و کار ما با یکی از پست‌ترین انواع ماجراهای ننگین است، اضافه بر این که در این مورد از لحاظ اخلاقی، با یک آدم رذل و بیرحم طرف هستیم. ریمون خواست دفاع کند و وکیل‌م اعتراض کرد. اما به آنها گفته شد که باید بگذارند دادستان صحبت خود را تمام کند. دادستان گفت: «دیگر چیزی نمانده است.» و از